

طاهری شهاب - ساری

(سفارت دری افندی از طرف سلطان محمدخان غازی)

بدر بار شاه سلطان حسین صفوی

(۲)

چونکه جناب سعادت مآب شما بآیند رجه او را دوست دارید ایشانهم شما را دوست خواهند داشت اگر دوست نداشتند بنده را نمیفرستادند و در نامه همایون عرض دوستی نمیکردند و نمی نوشتند که مدتی است از احوالات شما اطلاع نداریم. از ایراد این نطق شاه بسیار محظوظ شده بوزیرش گفت چه اکرام خوبی کرد. باز مرا بمکان خود بردند، بنا بعبادت خودشان سازنده و نوازنده آمد و طعام گس کردند بعد از دو روز اعتماد لدوله اش را نزد من فرستادند و گفتند ما یک نفر سفیر اعزام میکنیم پاسخ نامه همایون را با او خواهیم فرستاد و شما دست خالی خواهید رفت زیرا سفیری را که ما چندی قبل فرستاده بودیم پاسخ نامه ما را باو نداده بتوسط محمد پاشا مرحوم فرستاده بودند و بموجب قانون قدیم نامه هم یکی میشود نه دو تا. گفتیم این قوانین را مگر پادشاهان وضع نمیکنند؟ گفت آری، گفتیم آیا قانون پادشاهان ما و شما وسایرین این نبود که در زمان شاهزادگی ولایتعهد اذن گرفتن و در خانه نگاهداشتن ممنوع بودند. گفت آری چنین است. گفتیم در اینصورت چرا پادشاه شما به طهماسب میرزا ولیعهد و همچنین به برادر و برادرزاده و پسر عموی خود هر کدام یک جاریه بخشیده است؟ گفت چون مرحمت ایشان غالب است از اینجهت این لطف رادر حق آنها کرد. گفتیم، پس در اینحال قانون بهم میخورد یا نه؟ دیگر پاسخی نداد و رفت. فردای آنروز مجددا اعتماد لدوله مرا بمنزلش دعوت کرد و بعد از گفتگوی زیاد اظهار داشت هر چند قانون نیست که ما پاسخ نامه حضرت خواندگار را

توسط شما بفرستیم ولی از آنجائیکه اعلیحضرت همایون ما بشما علاقه ای پیدا کرده و شمارا با سفرای دیگر فرقی مینهد لذا دستور فرمودند پاسخ نامه همایون را اجمالا توسط شما ومفصل آنرا ضمن اعزام هیئت سفارت بسرپرستی مرتضی قلیخان ارسال خواهند فرمودند وایشانرا چند روز پس از حرکت شما اعزام خواهند داشت. چهار روز بعد شاه جمجه خلمت فاخری برای من فرستاد و ما را بگرفتن پاسخ نامه همایون بدربار احضار کردند، خلمت شاهانه را پوشیده و بدربار رفتم. يك مجلس عالی که بامجالس قبلی که من دیده بودم قیاس نمیشد ترتیب داده بودند ما رادرمکان مخصوصمان نشانیدند. بچند نفر از خوانین که از نقاط مختلف کشورشان تازه بدربار آمده بودند خلمت پوشانیدند، این خوانین از اهالی داغستان و گرجستان ودربین آنان مسلمان و مسیحی هر دو حضور داشتند. چهار قبیله دیگر هم از رؤسای طوایف اوزبک و ترکمان بودند که لباسهای مخصوصی برتن داشته و پیشکشهای جور و اجور با خود آورده و درمقابل شاه بر زمین نهاده بودند. آنان ابتدا بخاک افتاده و سه دفعه سر را بعلامت سجده بر زمین نهاده و سپس چند قدم دورتر از تخت شاه دست بسینه ایستادند. در این مجلس سفیر دولت مسکوی نیز با همراهانش حضور داشت. سفیر مسکوی زمین را با آداب ایرانیان بوسید و سپس تعظیم کنان نامه خود را به شاه تقدیم و قدری دورتر از دیگران اجازه جلوس باو داده شده بود. پس از مدتی گفتگو با سفیر مسکوی و خوانین مذکوره دستور طعام داده شد. سفیر مسکوی و همراهانش را با طاق دیگری جهت صرف غذا هدایت کردند و ما بقی در حضور اعلیحضرت ناهار خوردند. آنگاه شاه جمجه مرا بحضور طلبیده و مهربانها کرد و گفت. این خوانینی را که امروز در اینجا دیده اید از رعایای فقیر ما هستند جد ما شاه عباس مرحمتا ماشی معین نموده هر سال می آیند و سر فرو میکنند سالیانه شان را هر چه هست از ما دریافت و مسرور و خوشحال باو طان خود میروند. اما غلام در این باره تحقیقاتی کرده و معلوم داشت که آنان دسته ای از رؤسای تاتار هستند که در سرحدات شرقی ایران سکونت دارند و هر موقع که اوضاع را پریشان دیدند از خیل خود حرکت و بیرحمانه با بادیهای این آن تاخت و تاز نموده و بقتل و غارت رعایا میسازند و آنان را با سادت

میبرند. شاه عباس کبیر با تدبیر لازمہ آنان رامطیع کرده و حقوقی بجهت ایشان معین تاجلوی نا امنی ایشان گرفته شود و پیمانی از رؤسای این طوایف صحرا کرد و وحشی گرفته اند که در صورت عدم رعایت مقررات آن پیمان تنبیه شوند و در عوض سالیانه مقدار معاشی یا نان میدهند و این عده را که شاه بدان صورت معرفی شان کرده بود رؤسای همان طوایف بوده اند. شاه جمجاه از من سئوال فرمودند که آیا طرز مصالح شما با همسایگانان بر چه نهج میباشد. عرض کردم، اعلیحضرتا، اگر چه همسایگان ما استدعای عقد پیمان صلح ابدی را با دولت ما داشته اند ولی دولت ما راضی بچنین امری نشد و قرارداد منعقدہ قیامین بدین شرط بسته شد که مادامیکه کوچکترین اختلافی بین طرفین بروز نکرد آن قرارداد بقوت خود باقیست، در غیر این صورت بلا اثر تلقی خواهد شد. از وضع کردهای سرحد نشین ایران سئوال فرمودند و از اینکه گاهگاهی از غفلت مرزداران ایرانی سوء استفاده کرده بنواحی ایران تاخت و تاز آورده و خرابی بیار می آورند و دولت عثمانی در سر کوبی آنان رعایت جانب دوستی و اتحاد معنوی ایران را نمی نماید تلویحاً گله کردند. در پاسخ عرض کردم البته آنچه را که در این باره به اعلیحضرت همایون گزارش داده اند خلاف واقع و حقیقت است و دلیل آنهم اینست که در زمان سعادت اقران پادشاه ما اعزاز انصاره بیکهای کردستان ما جملگی در بقیه اطاعت و انقیاد هستند و بانحراف از جاده استقامت سرموئی قادر نیستند، اگر جزئی تخلفی بکنند فوراً از طرف حکام و امرای ماتر تیب جزای آنان داده میشود و علاوه بر اینکه پسر و یاردار رؤسای طوایف کرد بعنوان گروگان در اسلامبول تحت نظر هستند اقدام بتعویض رئیس نافرمان ایشان خواهند شد. چنانچه خاطر مبارک همایونی باشد در اوآن جلوس سعادت مآب شما عدهای از اکراد شهر زور و اطراف آن بکشور شما تعدی کرده بودند همیشه سفیر شما آمد، مرحوم مغفور سلطان مصطفی خان غازی محض صیانت خاطر شریف شما آنها را با عشیرهاشان قلع و قمع نموده و نواحی غصب شده را به مرزداران شما مسترد داشتند و سفیر و نامه مخصوص بدربار همایون شما فرستادند. اعلیحضرت از این بیان من باشستی کرده و فرمودند صحیح است. در اینوقت عرض کردم اعلیحضرت سلامت باشند منمهم راجع بحدود مرزی مطالبی دارم که اگر اجازه میفرمایند بحضور مبارک آنها را عرض نمایم.

اعتمادالدوله که در پهلوی من نشسته بودند بازوی راست مرا فشار داده

آهسته گفتند لطف کرده چیزی مگوئید .

منهم حرف را برگردانیده گفتم برای پادشاهان حفظ سرحدات بیشتر از داخله کشور لازم است که معاهدات منعقدہ فیما بین وصلح وصلاح و دوستی باقی بماند . بعد از آن نامه را بدست من دادند . منهم باکمال اعزاز واکرام آنرا گرفته و بوسیده و بالای سر برده و در جیب بقلم جای دادم . آنگاه فرمودند از طرف من بحضرت خواندگار بسیار بسیار سلام و دعای مرا برسانید و عرض نمائید که در امان خدا باشند و حقتعالی بایشان طول عمر عنایت فرماید؛ چنین نیازمندم که ایشانهم ما را از ضمیر خود مهجور نفرموده و ما را بدعای خیر یاد فرمایند، برای اینکه ایشان سلطان غازی هستند و دعای ایشان در درگاه خداوند مقبول است . از روی ادب با اعلیحضرت وداع نموده بعمارت خود آمدم . فردای آنروز برای خرج راه هفتصد تومان فرستادند؛ منهم برای تدارک مراجعت هیئت سفارت مشغول شدم . در این اثنا اعتمادالدوله صدراعظم مجدداً مرا بمنزلش دعوت کرد اجابت نموده به خانه اش رفتم احترام و اعزاز زیاد نمود . گفتم در حضور شاه در خصوص سرحد چرا اشاره نموده و نکذاشتند حقایق امر را برض شاه برسانم . گفت ترسیدم مطلبی باشد که اوقات شاه را مکدر نماید و برای ما عتاب آغازد از اینجهت مانع شدم . حالا هرچه میخواهید بفرمائید . عرض کردم ؛ صدارت پناها نکته ای بنظرم رسید که خواستم اگر اجازه بفرمائید قبل از ترک مملکت شما بحضور مبارک معروض دارم؛ فرمودند مانعی نیست بفرمائید گفتم ؛ در این چندجلسه که من بحضور اعلیحضرت شاه جمجاه شرف حضور یافتم چنین درک کرده ام که پادشاه شما آدمی بسیار خلیق و مهربان و رؤوف و آداب دان و واقف بعلوم عصر و خیر اندیش میباشد .

شما آدمی بسیار خلیق و مهربان و رؤوف و آداب دان و واقف بعلوم عصر و خیر اندیش میباشد و حتی برأی العین دیده ام که مردم مملکت هم او را دوست دارند و بر خلاف پدرش که همه از او در بیم بودند واقعاً بجان و مال کسی نمی نمود اعلیحضرت در جلب قلوب رعایایش نهایت رأفت را مرعی میدادند منتها اطرافیان مصلح و بصیری ندارند و همه باو دروغ میگویند و اینکار بنظر من عاقبت خوبی ندارد و اگر این روش ادامه پیدا نماید بضرر ملک و ملت شما تمام می شود و من حقیقه متأسف هستم . خدا عاقبت امیر را

بخیر کند . صدراعظم تسمه کرده گفتند شما کاری با بنکارها نداشته باشید منظور اصل

را بیان بفرمائید. گفتم مسئله مهمی را که میخواستم بعرض شما برسانم موضوع قلعه‌ما کو است، که البته اطلاع دارید که در نامه منعقده فیما بین دولت شما و مغفور میر و سلطان صراحتاً نوشته شده است که آنجا را خراب نموده هیچکدام از طرفین بآبادی آنجا مبادرت نکنند. در اثنای ظهور میر و یس افغان چرا آنجا را آباد نموده قشون گذاشته‌اید هکذا در حوالی بنداد در ناحیه باجلان یکی دو جا در حالیکه خرابه بود و فلان و فلان عشرت شما در آن حدود باغ و باغچه ساخته و توطن نموده‌اند. در صورتیکه یکدفعه هم ممنوع شده‌اند باز تنبیه نشده‌آبادان نموده‌اند، مگر شما از اینها آگاهی ندارید بعلاوه امسال در ولایت وان بجا که حضرت خواندگاری دو قطعه ده تیول داده و از طرف شاه هفتاد تومان پول فرستاده شده‌آبادا مراتب دوستی و یگانگی اینست؟ آیا این حرکات سزاوار مودت است؟ اگر اینقسم اعمال شما از طرف دولت ما میشد شما ساکت مینشستید؟ اعتماد الدوله از شنیدن این سخنان بیک حالتی افتاده چهره‌اش سرخ شده از خجالت نتوانست سیر خودر بلند نماید؛ بنای عذر خواهی را گذاشت که بسر شاه قسم من از این موضوع خبر ندارم. گفتم بسیار جای تعجب است که شما شخص اول مملکت باشید و از این وقایع بی اطلاع. صدراعظم، مستوفی الممالک را بنزد خود طلبید؛ قدری با او نجوی کرده دستور دادند فرمائی در خصوص استرداد ده قطعه تیولی که بعنوان حاکم وان قبلاً نوشته بودند نوشته و بدست مأموری جهت ابلاغ بجا کم و فرماندهان قزلباش در آن حدود دادند که هر چه زودتر بمحل برده و برسانند. سپس با چندتن از معاریف رجال دولتی که در آنجا آمده بودند شروع بصحبت کردند در این بین شاعری شروع بخواندن قصیده‌ایکه در مدح وزیر سروده بود کرد و صله‌ای از صدراعظم دریافت نمود آنگاه دستور طعام دادند، بعد از صرف غذا خداحافظی کرده بمنزل خود آمدیم بعد از چند روز سفیریکه از جانب شاه برای دولت ما معین کرده بودند ما را بخانه‌اش دعوت کرد. منزل این سفیر جنب کاخ سلطنتی واقع بود بخانه‌اش رفتم صدراعظم هم در آنجا حضور داشت و بطوریکه بعداً مامورین من گزارش داده بودند شاهنشاه هم در اطاق دیگر آنخانه در مکان خلوتی حضور داشت و سخنان ما را با وزیر کاملاً گوش میداد. در هنگام ورود من سفیر شاه استقبال کرده و مرا بتالاری وسیع و آئینه کاری که سقف آنرا بطرز زیبایی نقاشی و

منبت کاری نموده بودند هدایت نمودند. صدراعظم باعده‌ای از محارم درباری در صدر ایوان نشسته و مشغول صحبت بودند از جایش برخاست و مرا در پهلوی خود نشانید و بعد از انجام تعارفات قدری در پیرامون کشورشان صحبت کردیم. وزیر گفت چندی است بعضی از رعایای قدیم ما مانند طایفه میرویس شروع به بی‌ادبی نموده در صدر تعدی و تخریب کشور ما برآمده مقصودشان اینست که از طرف شاه جمجاه خلعت فرستاده شود که شما رعایای قدیم ما هستید گناه شما را بخشیدم بپایید بر کاب ما و باین واسطه خاطر آنان را خوش نمائیم. اما شاه جمجاه در بی‌اعتنائی خود اصرار میکنند و میفرمایند آنان باید بیایند رکاب ما را بوسیده و سرعجز بر آستان ما بسایند و توبه نمایند تا مورد بخشش واقع و مخلع گردند و استدعای عفو آنان پذیرفته شود و از طرفی شدت رأفتشان مانع از اینست که ما قشونی تجهیزیم جهت سرکوبی آنان اعزام داریم و جزای ایشان را بسا شمشیر بدهیم که مبادا در مقاتله اشخاص بیگناهی هلاک شوند، بدینجهت قدری بکشورمان پریشانی عارض و برجسارت یاغیان افزوده شده است. حالشب و روز استراحت و آرام را ترک نموده باصلاح و انتظام این امر اهتمام میکنیم، اگر در اکرام شما در ظرف اینمدتی که مهمان ما بوده اید قصوری واقع شد عفو نموده ببخشید نه اینست که قدر شما را نمیدانیم. پادشاهان آل عثمان خصوصاً حضرت خواندگار عقل و کیماستش در جمیع فنون حرب و مهارت در جنگ و رأی و تدبیر و رعیت پروری و مجتشان نسبت به شاه ما خصوصاً حمایت و صیانت ایشان در حق حجاج و زوار که بحریمین شریفین میروند جملگی معلوم است زیادتر از هند و اوزبک ما ایشان را دوست داریم و بایشان دعا میکنیم. حالا شما بفرمائید اکنون که در کشور شما بحمدالله محاربه‌ای نیست حضرت خواندگار بچه کاری خود را مشغول میدارند و وقت شریفشان را بچه امری صرف مینمایند، البته زمامداران بیکار نمی‌نشینند، مقید شدن بچیزی مقتضای شأن ایشانست.

(ناتمام)

بقیه از صفحه ۵۷۶

پنجشنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸ ه. ق (فوریه ۱۷۳۶-م) (۱) وقضایای پیوسته بآن امور، که موجب تعطیل «دارالعلوم» و مراکز علمی و مذهبی اصفهان گردید و مآلا طرح و نقشه عمیق شاه عباس بزرگ که در قبال طرح نقشه مرکزیت خلافت آل عثمان و اسلام مداری سلاطین عثمانی و تمرکز امور افتاء و استفاء در استامبول و تحت اداره و تعالیم «شیخ الاسلام» عاصمه امپراطوری آل عثمان که بحثی شایان بررسی ژرفکاوانه بخصوص است و جامع ترین بررسی را شرق شناس معروف آلمانی «کارل بروکامان» (۱۸۶۸-۱۹۵۶) در اثر تحقیقی خود زیر عنوان: «تاریخ الشعوب الاسلامیه» که آخرین تألیفات «شیخ المستشرقین» است. معمول داشته است، زمانی مسئله اهتمام سلاطین صفویه بموضوع تمرکز و توسعه حمایت مراکز دینی بنیاد گشته در اصفهان، برای تحقق بهتر توجه می شود که از مقررات مخصوصه و موضوعه سلطان سلیم اول، سلطان محمد دوم، سلطان سلیم دوم، در مورد تشکیلات رجال دینی و تثبیت موظفان دینی در حوزه ها و اقالیم وسیع عثمانی (که عنوان خلیفه مسلمین هم پیدا کرده بودند) امری ناگزیر و الزامی بشمار میرفت برای اطلاع از این اهمیت و اهتمام، بيمورد نیست که اضافه شود که سلطان محمد دوم (جلوس ۸۱۶ ه. ق) با اصدار فرمانی خاص و جدید، مقررات و منظمات تازه ای درباره تشکیلات دینی و روحانی، در سراسر متصرفات عثمانی، مقرر داشته است و برای دانش آموزی در مدارس دینی - چنانکه مستشرق ماسوف له متذکر است، طلاب را بسه طبقه: «صوفیه» که همان «سوخته» فارسی است و تسمیه بدان عنوان کنایت، از سوخته و ملتهب بدوستی و معرفت خدا، بوده است)

تعداد این طبقه «سوخگان» را بنا بشمارش و احصاء رسمی، در زمان سلطنت سلطان مراد ثانی (جلوس ۸۲۴ ه. ق) نود هزار که در نواحی و ارجای امپراطوری عثمانی و مدارس سلطانی مناطق مختلف، پراکنده بوده اند، ضبط شده است.

طبقه دویم را « معیدان » که در مفهوم « معلم » مصطلح داشته بوده‌اند مینامیده‌اند و یک معید پس از طی دوران تحصیل، درجائی که هنوز اغلب در سنین شباب قرار داشت. در صورت اتمام دروس مقرر، لقب « دانشمند » را احراز میداشت و در اینموقع مختار بود که یکی از سه مرحله: تدریس، قضاوت، فتاوی را اختیار نماید، و بهر صورت کمترین مدت برای احراز از یکی از عنوان « مدرس » و « قاضی عسکر » و « شیخ الاسلام » دست کم هفت سال تلمذ در مدارس مخصوصه نمود و باز بيمورد نیست که اشارت گردد که خود این عنوانهای سه گانه هر یک بدرجات و طبقات منقسم میگشت. چنانکه مدرسان خود بر حسب اهمیت محل تدریس و مدرسه و شهری که موظفاً در آن جا وظیفه تدریس را بعهده میگرفته‌اند، بده طبقه و درجه منقسم شده‌اند؛ و علمای شرعی کهنتر از میان طبقه دهم - که عالی‌ترین درجه مدرسان بوده است، برگزیده میشده‌اند (۱)

این اندک توضیح از جهت توجیه و تعلیل اهمتامی است که سلاطین صفوی، در زمینه تمرکز و تنفیذ و تقویت مراکز روحانی جامعه تشیع بکار می‌بسته‌اند. منتهی هجوم افغان و روی کار آمدن نادر قرخلوی افشار، و قنرت و فتوری که پس از قتل نادر، و تجزیه‌ای که تا روی کار آمدن آقا محمدخان قاجار توانلو حاصل شد و نقشه و طرح سلاطین صفوی را در زمینه مورد بحث، منتهی ساخت، و از اواسط قرن دوازدهم مرکزیت و مرجعیت جامعه شیعه به بین‌النهرین در مجاورت اعصاب مقدسه عراق، منتقل گشت. در این فاصله کوشش‌ها و اهمتاماتی که احياناً بمنظور اعاده اوضاع و تمرکز مراکز دینی و مذهبی اصفهان، منجمله از جانب علمای شیعی صاحب نفوذ و مبسوط الید چون:

۱- حاج سید محمد باقر شفق موسوی، ملقب به « حجة الاسلام شفقی » (در گذشته ۱۲۶۰ ق. ه) از بزرگان علمای امامیه، و فقیه اصولی از تلامذه بهبهانی، علامه طباطبائی بحر العلوم، صاحب کاشف‌التطاء و دیگران، سید شفقی

بنا به تعبیر علمای رجال، در واقع سلطنت مینموده است. و بنا بر ضبط مدرس خیابانی در «ریحانة الادب» سیزدهمین تألیف سید شفتی، اثری است: «در وجوب اقامه حدود، در زمان غیبت امام عصر عبدالله بن مجتهدین و فقها، و خودش نیز عامل با اجرای حدود و سیاست شرعیه بوده، و گاهی نیز خودش مباشر اجرای حد شرعی میشده، و مقتولین او که بحکم شرع مقدس اسلامی، در دست خود او، یا بحکم او کشته شده‌اند (۸۰) یا (۹۰) یا (۱۲۰) تن میباشند...» (ریحانه ۱: ۳۱۶)

فرزند سید شفتی، که او نیز به لقب «حجة الاسلام مطلق» ملقب بوده است «حاج سیداسدالله بن حاج سید محمدباقر موسوی» است، که بنا بر ضبط منابع رجالی، چون ریحانة الادب:

«... در اغلب مکارم اخلاق و محامد اوصاف، بوالدماجدش ترجیح میداده‌اند... و جلالت و فقاہت و اجتهادوی مسلم بوده...» و چون این خاندان بر اثر نفوذ کلام و احراز مرجعیت تامه و سایر عوامل از کمکت قابل ملاحظه و سرشاری، برخوردار بوده‌اند، این سید بمنظور اعاده مرکزیت افتاء و استفتاء به اصفهان، نسبت و شیوه پدر، که برای تجدید حیات علمی پیشین و مرکزیت دیرین اصفهان، در محلت «پیداآباد» مسجد و مدرسه‌ای وسیع و مجلل، از محل وجوه شرعیه، و خالص اموال خویش، بنا نهاد، که در محل به «مسجد سید» مشهور است و مزار و مقبره خود سید هم در آن بقعه باضریح و رواق هنوز برپاست. فرزندش: «آب فرات را با هزینه گزاف، از مسافت سه فرسخ و نیمه، بنجف اشرف آورده است...» (ریحانه ۱: ۳۱۵)

حجة الاسلام اخیر الذکر که از تلامذة: صاحب جواهر، صاحب ضوابط، و شیخ اجل میرزای انصاری (رحمة الله علیه) بوده در ربع چهارم قرن سیزدهم، اذاتمامی که پدر در زمینه استقرار و تمرکز دستگاه مرجعیت جامعه تشیع، آغازنهاده بود، پیروی داشت؛ تا جائی که بسط یدو نفوذ سید موجب توهم دستگاه سلطنت قاجاری گشت و سلطان محمد شاه غازی (۱۲۵۰- ۱۲۶۴ ه.ق) بسالکه ۱۲۵۵ ه.ق- ناچار بنزیمت اصفهان شد. جابری انصاری

و سال ۱۲۵۵- نهضت شاه باقشون بسیار باصفهان، ظاهراً بتأدیب اشرار، و باطناً ترهیب مرحوم حاج سید محمد باقر، که هیبت الهی سید، قضیه را بر گردانید، ...»

ملخص مطلب آنکه، فرزند سید شفتی هم از همان طریق و طریقه پدر تلمشی داشت، تا اینکه در ۱۲۹۰ یا ۱۲۹۲ هـ ق (با اختلاف مراجع در ضبط رحلت) در حین رهسپاری بعراق و زیارت عتبات عرش درجات، در قصبه کرند، کرمانشاهان درگذشت.

۲- پس از سیدین شفتی، آخرین و واپسین اهتماماتی که در مورد ما نحن فییه صورت گرفته است از جانب خاندان و آل صاحب هدایه بوده است.

شیخ محمد تقی ابن حاج محمد رحیم رازی (طهرانی، ایوان کیفی) در گذشته بسال ۱۲۴۸ هـ ق، از آنجهت که صاحب تالیفی با اسم هدایه المسترشدین» است - خودش به لقب «صاحب هدایه» و احفاد و اعقابش هم به عنوان و شهرت «آل صاحب هدایه» مشهورند.

فرزند صاحب هدایه «شبح محمد باقر اصفهانی، که از طرف مادر سبط شیخ جعفر صاحب «کاشف الغطاء» است و در سالگرد (۱۳۰۱ هـ ق) درگذشته است ملائی صاحب نفوذ بوده و شرارتها و استبدادهای سلطان مسعود میرزا ظل السلطان را اوقادری بوده است بی اثر و خنثی نماید.

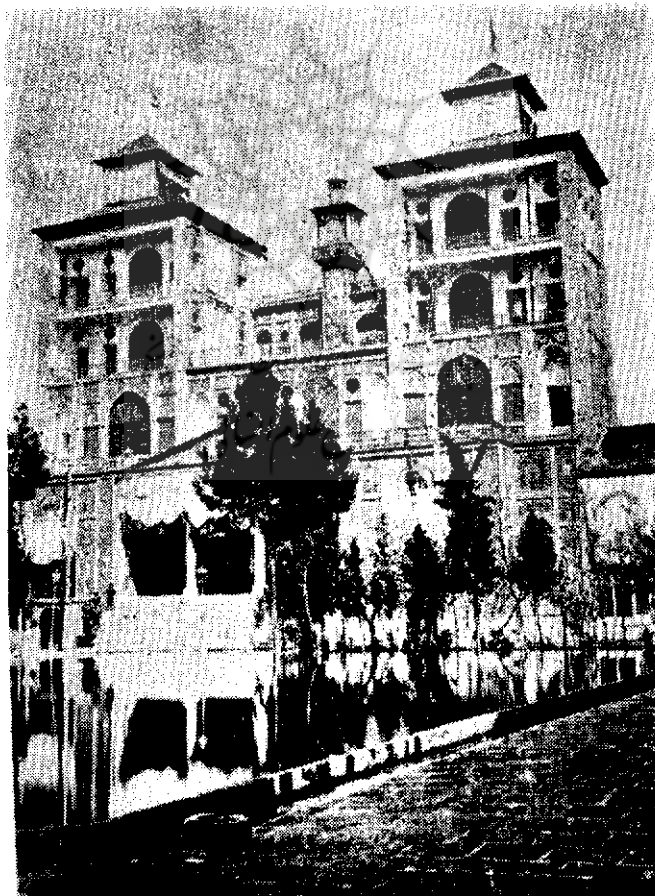
فرزند ایشان «شیخ محمد تقی اصفهانی» معروف به «آقانجفی» است که مرجعیت عامه و نفوذ تام داشته و کسانی که در تاریخ معاصر بویژه عصر مشروطیت، مطالعاتی داشته باشند از «آقانجفی» (در گذشته ۱۳۳۲ هـ ق و برادرش:

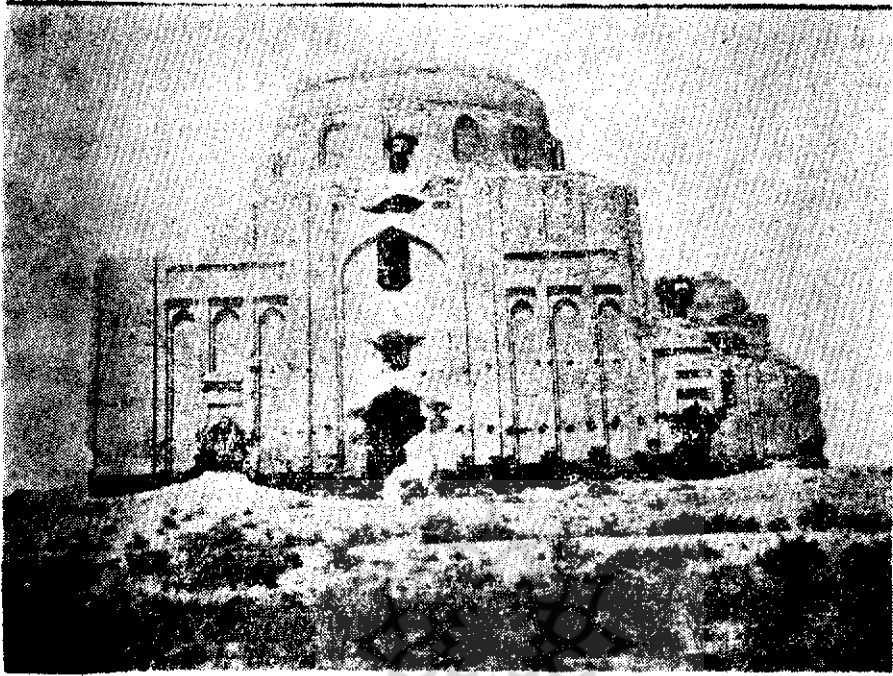
«حاج آقانو راه» (در گذشته ۱۳۴۶ هـ ق) در تاریخ معاصر با اهتماماتی جهت اعاده قدرت و استقرار پایگاه روحانی اصفهان، دست بازیده است، که بر اثر اشتباهکاریهایی نتیجه عکس داده است. که بررسی و تحقیق این اهتمامات شایسته تدوین مقالاتی جداگانه است و از آنجهت که پژوهندگان تاریخ معاصر کم تر در این زمینه بجهت جو پرداخته اند انشاءالله در دنباله این مقدمه که از جهت توجیه و استدراک موضوع اصلی، تدوین آن ضرورت داشته است، درباره این واپسین اهتمام، بررسی خویش را تعقیب نموده و با آمادگی بیشتر ذهنی بحث اصلی را مورد بررسی قرار میدهم...

عکسهای
تاریخی

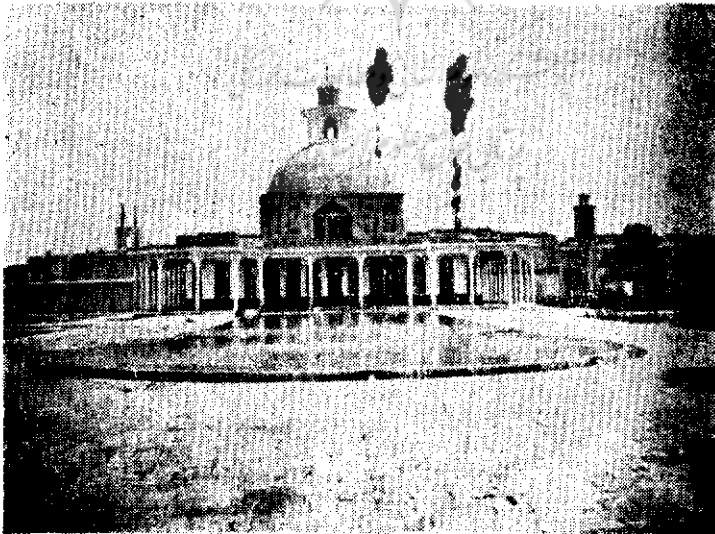


ناصرالدین شاه و ملیچک در کلاردشت





عکسی قدیمی از آرامگاه فردوسی در توس



عمارت سهام الدوله در بجنورد